

می‌گردانم بدان شرط که اگر عمومی قرواش، حسن بن المسیب قصد او کرد، تو از او دفاع نمایی. عبدالله بن ابراهیم این شروط اجابت کرد. عبدالله نزد قرواش کس فرستاد و او را به فرآمدن برانگیخت. او نیز بیامد و ابن قراد به همه شروطی که نایب قرواش با او نهاده بود وفا کرد و نزد او بماند.

حسن بن المسیب نزد مشایخ بنی عقیل آمد و از آنچه قرواش و ابن قراد کرده بودند، شکایت کرد. مشایخ بنی عقیل کوشیدند تا میانشان صلح افتد. آن‌گاه حسن و قرواش آهنگ آن کردند که به ابن قراد، غدر کنند، بدین شیوه که یکی به نبرد دیگری لشکر کشد چون دو سپاه روبرو شدند، ابن قراد را فروگیرند، و چنین کردند. چون دو سپاه روبرو شدند ابن قراد از توطئه خیر یافت و بگریخت. قرواش و حسن از پی او تاختند ولی نیافتندش. قرواش خود را به خانه‌های او رسانید و هرچه از اموال او در آنجا بود برگرفت و همچنان بیود تا آن‌گاه که ابو جعفر الحجاج آنان را احضار نمود.

### فتنه قرواش با بهاءالدوله بن بویه

در سال ۳۹۲ قرواش بن مقلد، جمعی از بنی عقیل را به مداین فرستاد و آن را در محاصره گرفت. ابو جعفر حجاج<sup>۱</sup> بن هرمز نایب بهاءالدوله در بغداد، سپاهی به مداین فرستاد و بنی عقیل را از آنجا براند. بنی عقیل و بنی اسد که امیرشان علی بن مزید بود گرد آمدند و با یکدیگر متحد شدند. ابو جعفر به قتال آنان بیرون آمد و از خفاجه نیز یاری طلبید و آنان را از شام فراخواند ولی در نبرد با بنی عقیل و بنی اسد، شکست خورد و از دیلمیان جمعی کشته و جمعی اسیر گردیدند.

ابو جعفر باردیگر به گرد آوردن سپاه پرداخت و در نواحی کوفه با یاران قرواش روبرو شد. این بار بنی عقیل و بنی اسد شکست خوردند. ابو جعفر تا احیاء بنی مزید پیش رفت و اموالی بی حساب غارت کرد آن‌گاه در سال ۳۹۷ به کوفه برسر قرواش راند. آن‌گاه میان قرواش بن المقلد و ابوعلی بن ثمال الخفاجی فتنه افتاد. بدین‌گونه که در سال ۳۹۷ قرواش بن المقلد با جماعتی که گرد آورده بود، به کوفه راند. ابوعلی بن ثمال الخفاجی در کوفه نبود. قرواش به شهر درآمد و اموال مردم را مصادره کرد. ابوعلی در سال ۳۹۹ کشته شد. این ابوعلی بن ثمال از سوی الحاکم بامرالله صاحب مصر، امارت

۱. متن: ابو جعفر بن حجاج

رحبه یافت ولی عیسی بن خلّاط العقیلی راه بر او بگرفت و به قتلش آورد و بر رحبه استیلا یافت. سپس رحبه به دست دیگران افتاد تا آن‌گاه که صالح بن مرداس الکیلّابی آنجا را تصرف آورد.

#### در بند کشیدن قرواش و وزیرانش را

معمدالدوله قرواش بن المقلد، ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربي را وزارت داد. ماجرا آن بود که پدرش از اصحاب سیف‌الدوله بن حمدان بود، از او جدا شد و به مصر رفت و در آنجا صاحب مشاغل گردید. این ابوالقاسم در مصر زاده شد و در مصر پرورش یافت.

چون الحاکم بامرالله وزیر مغربی را بکشت، ابوالقاسم پسرش به شام رفت و به حسان بن مفرج بن الجراح الطایبی پیوست. حسان او را واداشت که بر صاحب مصر عصیان ورزد و با ابوالفتوح حسن بن جعفر [العلوی الحسینی] امیر مکه بیعت کند، او نیز چنین کرد. ولی کار ابوالفتوح به جایی نرسید و ابوالقاسم المغربي نیز به عراق رفت و در زمره یاران فخرالملک در آمد. اما القادر بالله، بدان سبب که ابوالفتوح با علویان در رابطه بوده، از او بیمناک بود، بنابراین فخرالملک او را براند، او نیز قصد قرواش کرد و به موصل رفت. قرواش نیز وزارت خود به او داد.

در سال ۴۱۱ قرواش ابوالقاسم المغربي را دستگیر نمود و چنان می‌پنداشت که او را در کوفه و بغداد اموالی است. چون از بند قرواش آزاد شد به بغداد بازگشت و پس از مؤیدالملک الرّحّجی<sup>۱</sup> امور وزارت مشرف‌الدوله<sup>۲</sup> ابن بویه را برعهده گرفت. ولی عنبر الخادم ملقب به اثیر که در آن روزگار زمام امور ملک را به دست داشت تحت تأثیر القادات او درآمد.

چندی بعد میان اثیر<sup>۳</sup> خادم و ابن‌المغربی از یک‌سو و ترکان از دیگر سو آتش اختلاف بالا گرفت. وزیر، اثیر را اشارت کرد که خود و او از بغداد بیرون روند. پس هر دو به سندیه رفتند و قرواش در سندیه بود. آن دو را با جمعی از سران دیلم در سندیه فرود آورد و پس از درنگی همه به آوانا رفتند. پس از چندی ترکان نزد اثیر عنبر خادم رسول فرستادند و از آنچه رفته بود عذر آوردند. اثیر به بغداد بازگردید ولی وزیر ابوالقاسم

۱. متن: الرجیحی

۲. متن: شرف‌الدوله

۳. متن: ابهر

المغربی نزد قرواش گریخت. این واقعه در سال ۴۱۵ پس از گذشت ده ماه از وزارت او بود.

پس در کوفه فتنه افتاد. سبب این فتنه داماد ابوالقاسم المغربی، علی ابن ابی طالب بن عمر بود. خلیفه نزد قرواش پیام داد که او را از خود دور سازد و او چنان کرد. علی ابن ابی طالب بن عمر نزد مروان به دیار بکر رفت. باقی اخبار او را در آنجا می آوریم. [در سال ۴۱۱] معتمدالدوله قرواش، ابوالقاسم<sup>۱</sup> سلیمان بن قَهْد<sup>۲</sup> را در موصل دستگیر کرد. سلیمان در زمان مسیب پدر قرواش در خدمت او بود. از اخبار او آنکه به هنگام جوانی در زمره کاتبان زبردست ابواسحاق صابی بود. سپس به المسیب پیوست و با او به موصل رفت و در آنجا صاحب ضیاع و عقار گردید. سپس قرواش او را مأمور جمع آوری خراج نمود. او دست ستم بگشود و اموال بسیاری را مصادره نمود. قرواش او را به زندان کرد و از او اموالی را که گرد آورده بود طلب داشت. چون نتوانست از عهده برآید به قتلش آورد.

### جنگ‌های قرواش با عرب و سپاهیان بغداد

در سال ۴۱۱ اعراب برای فرونشاندن فتنه قرواش گرد آمدند. دُبیس بن علی بن مزیدالاسدی و غریب بن مَقْن<sup>۳</sup> به سوی او از بغداد لشکر راندند و در سُرمَن رأی با او به مقابله پرداختند رافع بن الحسین نیز با او بود. در این نبرد قرواش شکست خورد و بنه و خزاینش به غارت رفت و خود به اسارت افتاد و تکریت که از متصرفات او بود به دست آنها افتاد. پس از این فتوحات لشکر به بغداد بازگردید.

قرواش به غریب بن مقن پناه برد، او نیز از اسارت آزادش کرد. چون آزادی خود بازیافت، به سلطان حسین بن ثمال امیر خفاجه پیوست. حسین جماعتی از ترکان را در اختیار او گذاشت؛ و باردیگر عازم نبرد شد. این بار در ساحل غربی فرات مصاف دادند. قرواش و سلطان حسین بن ثمال هر دو منهزم گشتند. لشکر بغداد در همه قلمرو او دست به آشوب و قتل و تاراج زد. قرواش به بغداد رسول فرستاد و باردیگر اظهار طاعت کرد. در بغداد عذرش پذیرفته آمد.

۳. متن: معن

۲. متن: فهر

۱. متن: علی بن ابی القاسم

در سال ۴۱۷ باردیگر میان او و بنی اسد<sup>۱</sup> و خفاجه خلاف افتاد. خفاجه متعترض متصرفات او در ناحیه سواد شده بودند. قرواش از موصل بر سرشان لشکر برد. امیر خفاجه ابوالفتیان منیع بن حسان بود. از دبیس بن علی بن مزید یاری خواست، او نیز با قوم خود بنی اسد و سپاه بغداد بیامد و در خارج کوفه روبرو شدند. کوفه در آن زمان در دست قرواش بود. قرواش از مصاف بازایستاد و شبانه به انبار گریخت. آنان از پی او رفتند، قرواش به دیار خود گریخت. خفاجه و لشکر بغداد بر انبار استیلا یافتند. سپس از شهر خارج شدند و پراکنده گردیدند و قرواش باردیگر شهر را در تصرف گرفت.

آن‌گاه میان او و بنی عقیل - هم در این سال - نبرد افتاد. سبب آن بود که اثیر عنبر خادم در دولت آل بویه نفوذی بسزا داشت. سپاه بر او عصیان کرد. اثیر از جان خود بترسید و به قرواش پیوست. قرواش بیامد و اقطاعاتی را که در عراق<sup>۲</sup> داشت برای او در ضبط آورد. نجدةالدوله<sup>۳</sup> بن قراد و رافع بن الحسین جماعتی از بنی عقیل گرد آوردند. بدران برادر قرواش نیز به آنان پیوست و به جنگ او رفتند. از آن سو نیز قرواش و غریب بن مقن و اثیر عنبر گرد آمده بودند. ابن مروان نیز به یاریشان کس فرستاده بود و جمعاً سیزده هزار تن گرد آمدند و در نزدیکی بلد دو سپاه روبرو شدند. چون مصاف آغاز شد، بدران بن مقلد نزد برادر آمد و در گرماگرم جنگ با او مصالحه کرد. ثروان<sup>۴</sup> بن قراد نیز با غریب بن مقن<sup>۵</sup> چنین کرد و بدین گونه صلح برقرار شد و قرواش شهر موصل را به برادرش بدران بازگردانید.

آن‌گاه میان قرواش و خفاجه باردیگر نبرد درگرفت. سبب آن بود که منیع بن حسن امیر خفاجه و فرمانروای کوفه به جامعین که در تصرف دبیس بود لشکر برد و آنجا را غارت کرد. دبیس به طلب منیع به کوفه رفت و منیع راهی انبار شد و خود و قومش انبار را غارت کردند. قرواش به انبار رفت تا آنان را بیرون راند. غریب بن مقن و اثیر عنبر نیز با او بودند. [ولی چون بیمار بود در انبار نماند] و به قصر رفت و این امر سبب شد که خفاجه بار دیگر به طمع تاراج انبار بیفتند. چون او برفت، بیامدند و شهر را تاراج کردند و آتش زدند. دبیس و قرواش با ده هزار مرد دیگر به انبار آمدند ولی از نبرد با خفاجه تن زدند و تنها کاری که قرواش کرد ساختن باروی انبار بود.

۳. متن: مجدالدوله

۲. متن: قیروان

۱. متن: ابی اسد

۵. متن: معن

۴. متن: ثوران

منیع بن حسان امیر خفاجه به ملک کالیجار پیوست و ملتزم او شد و به نام او در کوفه خطبه خواند و فرمانروایی بنی عقیل را از نواحی فرات برانداخت. بدران بن مقلد با جماعتی از عرب به نصیبین راند و آنجا را در محاصره گرفت. نصیبین از آن نصرالدوله<sup>۱</sup> ابن مروان بود. سپاهی به مقابله بسیج کرد. اینان با بدران به نبرد پرداختند. بردان نخست شکست خورد. سپس عنان بازگردانید و تیغ در آنان نهاد در این حال خبر یافت که برادرش به موصل رسیده است، و از بیم او بازپس نشست.

### استیلای غز بر موصل

ترکان غز از تیره‌های ترکانی بودند که در بیابان‌های بخارا زندگی می‌کردند. اینان در نواحی بخارا دست به قتل و تاراج و آشوب می‌زدند و محمود بن سبکتکین لشکر بدان سو برد. صاحب بخارا گریخت. و امیرشان ارسلان بن سلجوق نزد او آمد. محمود او را بگرفت و به حبس افکند و چادرها و خرگاه‌هایشان را غارت کرد و بسیاری از ایشان را بکشت، باقی به خراسان گریختند و در آنجا فسادها برانگیختند و غارت‌ها کردند. محمود لشکر به خراسان برد و اموالشان را تاراج کرد و خلق کثیری را به قتل آورد و ایشان را از خراسان براند. جماعتی از ایشان به اصفهان رفتند و با فرمانروای اصفهان نبرد کردند. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. سپس ترکان غز پراکنده شدند؛ طایفه‌ای از ایشان به جبال بلجان<sup>۲</sup> در خوارزم رفتند و گروهی دیگر به آذربایجان. امیر آذربایجان در این ایام وهشودان<sup>۳</sup> بود. وهشودان آنان را اکرام کرد و عطا داد، شاید از فساد و شرارت بازایستند ولی هرگز باز نایستادند.

سران این غزان چهارتن بودند: بوقا<sup>۴</sup> و کوکناش<sup>۵</sup> و منصور و دانا. اینان در سال ۴۲۹ وارد مراغه شدند و آنجا را غارت کردند و جماعتی کثیر از کردان هذبانی<sup>۶</sup> را کشتند. جماعتی نیز به ری رفتند و ری را در محاصره گرفتند. امیر ری علاءالدوله<sup>۷</sup> بن کاکویه بود. عزان شهر را گرفتند و در قتل و تاراج افراط کردند، در کرج<sup>۸</sup> و قزوین نیز چنین کردند.

غزان سپس به ارمیه<sup>۹</sup> رفتند، در نواحی آن شهر جمع کثیری از مردم شهر و کردان

۳. متن: وهشودان

۶. متن: هذبانی

۹. متن: ارمینیه

۲. متن: بکجار

۵. متن: کوکناش

۸. متن: کرج

۱. متن: نصیرالدوله

۴. متن: توقا

۷. متن: علاءالدین

آن حوالی را کشتار نمودند و در سال ۴۳۰ در دینور دست به قتل و تاراج زدند. در سال ۴۳۲ و هسودان بن مملان صاحب تبریز سی تن از ایشان را که همه از سران بودند، به قتل رسانید و باقی از مقاومت ناتوان شدند و بسیار کشته دادند.

غزان که در ارمیه بودند به بلاد کردان هکاری در حوالی موصل رفتند و در آنجا تاراج و کشتار و آشوب به راه انداختند؛ ولی کردان به یکباره بر سرشان حمله آوردند و آنان را در کوهستان‌ها پراکنده ساختند و بر آنان دستبردی جانانه زدند.

در سال ۴۳۳ غزان از آذربایجان دور شدند، زیرا خبر یافتند که ابراهیم ینال<sup>۱</sup> برادر سلطان طغرلبک به ری می‌آید و اینان از برابر او می‌گریختند. پس در سال ۴۳۳ از ری آهنگ دیاربکر و موصل کردند و به جزیره ابن عمر فرود آمدند و باقردی و حسنیه<sup>۲</sup> و بازبندی<sup>۳</sup> را تاراج کردند.

سلیمان بن نصرالدوله<sup>۴</sup> بن مروان، یکی از امرای ایشان را به نام منصور بن غزغلی به حمله بگرفت و محبوس کرد. یاران او از هرسو بگریختند و نصرالدوله بن مروان سپاهی از پی ایشان فرستاد. قرواش صاحب موصل نیز سپاهی به یاری نصرالدوله فرستاد. کردان بشتویه<sup>۵</sup>، یاران فتک<sup>۶</sup> به ایشان پیوستند و اینان غزان را در محاصره افکندند، غزان دل بر مرگ نهادند. نخست نبردی سخت کردند، و بسیاری از آنان را کشتند یا خسته تیغ و تیر ساختند. قرواش به موصل آمد تا آنان را از آن بلاد دور کند که خبر یافت جماعتی از ایشان آهنگ بلاد او کرده‌اند.

چون غزان به بزقعیید در آمدند، قرواش عزم حمله به آنان را داشت ولی غزان روی به موصل نهادند. قرواش چاره در آن دید که با ارسال مالی آنان را خشنود سازد. [غزان به پانزده هزار دینار رضا دادند، او نیز به عهده گرفت.] در همان حال که سرگرم جمع‌آوری آن مال از مردم بود، بناگاه غزان به موصل رسیدند. قرواش با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و همه روز را پیکار کرد. روز دیگر باز غزان حمله آوردند، اعراب و مردم شهر رو به فرار نهادند. قرواش خود به کشتی نشست و از راه فرات بگریخت و همه اموال خود را برجای نهاد غزان به شهر داخل شدند و آنقدر اموال و جواهر و زیورهای زنان و اثاث

۱. متن: بازبندی  
۲. متن: فتک

۳. متن: حسینیه  
۴. متن: لیشویه

۵. متن: نیال  
۶. متن: نصیرالدوله

بردند که به حساب در نمی آمد. قرواش به سن<sup>۱</sup> رسید. در آنجا نزد ملک جلال الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست و نیز دیس بن علی بن مزید و امرای عرب و امرای کرد را به یاری طلبید، همه به یاری او لشکر فرستادند. غزان در موصل کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند. بعضی از محله‌ها که اموالی گزاف گرد آورده تقدیم کردند، از کشتار در امان ماندند.

غزان بیست هزار دینار بر مردم شهر تحمیل کردند و بستند، سپس چهار هزار دینار دیگر مقرر داشتند و شروع به تحصیل آن نمودند. مردم موصل که دیگر کارشان به استخوان رسیده بود یکباره برپای خاستند و هرکس را از ایشان که در شهر یافتند به قتل آوردند. چون غزان دیگر این خبر بشنیدند در اواسط ۴۳۵ به شهر درآمدند و شمشیر در مردم نهادند و دوازده روز کشتار کردند. چنان‌که از بسیاری اجساد را گروه گروه در گودال‌ها دفن می‌کردند. غزان طلب کردند که در خطبه نخست نام خلیفه را بیاورند؛ سپس طغرلبک را و درنگشان در شهر به درازا کشید. ملک جلال الدوله بن بویه و نصرالدوله بن مروان به سلطان طغرلبک نامه نوشتند و از اعمال ایشان شکایت کردند. طغرل به جلال الدوله نامه نوشت و عذر آورد که آنان بندگان و خادمان ما هستند. چون در ری فسادها برانگیخته بودند، بر جان خویش ترسیده و به آن سو گریخته‌اند؛ و وعده داد که برای تنبیه آنان لشکر خواهد فرستاد. همچنین به نصرالدوله بن مروان نوشت: به ما خبر داده‌اند که بندگانمان به بلاد تو آمده‌اند، با پرداخت مالی ایشان را خشنود گردان. و تو که در مرزها هستی شایسته است که آنان را مالی دهی که به پایمردی آن در قتال کفار قادر باشی؛ و وعده داد که کسانی را خواهد فرستاد تا غزان را از آن نواحی برانند.

دیس بن مزید به یاری قرواش رفت. بنی عقیل نیز گرد آمدند و از سن به موصل رفتند، غزان به تلعفر<sup>۲</sup> واپس نشستند و از یاران خود که در دیاربکر بودند و رئیسشان ناصغلی<sup>۳</sup> و بوقا بودند، علیه اعراب یاری طلبیدند، آنان نیز بیامدند. قرواش نیز در ماه رمضان سال ۴۳۵ ساز نبرد کرد. این نبرد از بامداد تا نیمروز به درازا کشید. اعراب از جایگاه خویش واپس آمدند ولی تن به شکست ندادند، و دل بر مرگ نهادند و بر غزان شکستی فاحش وارد آوردند. اعراب در غزان تیغ نهادند و همه اردوگاهشان را تاراج نمودند و سرهای مقتولان را به بغداد فرستادند. قرواش از پی ایشان به نصیبین راند ولی

۱. متن: سند

۲. متن: تل اعفر

۳. متن: ناصغلی

از تعقیب بازایستاد و بازگردید. غزان که فرصتی یافتند به دیاربکر و سپس ارزن الروم و همچنین آذربایجان رفتند و همه جا غارت کردند و کشتار نمودند. قرواش نیز به موصل بازگردید.

### استیلای بدران بن مقلد بر نصیبین

پیش از این از محاصره بدران شهر نصیبین را، و سپس ترک کردن شهر را با آمدن برادرش سخن گفتیم. اکنون می‌گوییم که آن دو از آن پس صلح کردند و متحد شدند و نصرالدوله بن مروان دختر قرواش را به زنی گرفت ولی میان زنانش به عدالت رفتار نکرد. دختر قرواش شکایت نزد پدر برد. قرواش دختر را فراخواند. سپس یکی از عمال نصرالدوله بن مروان نزد قرواش گریخت و او را به تصرف جزیره تحریض کرد. قرواش به سبب کابین دخترش که بیست هزار دینار بود، در انجام این کار درنگ کرد؛ و از ابن مروان خواست که جزیره و نصیبین را به برادرش بدران واگذارد، ولی ابن مروان نپذیرفت. قرواش برای محاصره جزیره سپاه فرستاد و سپاهی دیگر به سرداری بدران برای محاصره نصیبین روانه کرد. سپس خود بیامد و در محاصره شهر به برادر یاری رسانید. ولی نصیبین مقاومت می‌کرد. اعراب و کردهایی که با او بودند، خود را نزد نصرالدوله به میافارقین رسانیدند. قرواش خواستار نصیبین بود. نصیرالدوله نصیبین را با پانزده هزار دینار از بابت کابین دخترش به او داد.

در این سال - یعنی سال ۴۲۱ - مالک<sup>۱</sup> ابن بدران<sup>۲</sup> ابن المقلد در دقوقا بود. ابوالشوک از امرای کرد لشکر برسر او برد و شهر را در محاصره گرفت و چون دقوقا را تسخیر کرد، یاران مالک بن بدران را عفو نمود.

بدران در سال ۴۲۵ بمرد. پسرش عمر نزد قرواش آمد و قرواش او را امارت نصیبین داد. بنی نمیر را هوای تصرف نصیبین در سرافتاد و آنجا را در محاصره گرفتند ولی عمر پای اقدام در میان نهاد و آنان را براند.

### فتنه میان قرواش و غریب بن مقن<sup>۳</sup>

هم در این سال میان قرواش و غریب بن مقن اختلاف افتاد. تکریت از آن ابوالمسیب

۱. متن: ملک

۲. متن: مروان

۳. متن: معن



رافع بن الحسین از بنی عقیل بود. غریب جماعتی از اعراب و اکراد را گرد آورد، جلال الدوله نیز او را به سپاهی یاری رسانید و او به تکریت آمد و آنجا را محاصره نمود. رافع بن الحسین در موصل نزد قرواش بود، قرواش نیز با او همراه شد. غریب در نواحی تکریت با این سپاه روبه‌رو گردید و منهزم شد. قرواش و رافع از پی او رفتند ولی متعرض خانه‌ها و اموال او نشدند. پس از چندی رسولان از دو سو پیامدند و میانشان صلح افتاد.

### خبر از فتنه میان قرواش و جلال الدوله و صلح آنان

قرواش در سال ۴۳۱ برای محاصره خمیس بن تغلب لشکر به تکریت فرستاد. این خمیس برادرزاده رافع بن الحسین بن مقن بود که پس از مرگ او بر اموالش که بیش از پانصد هزار دینار بود، چنگ انداخته بود. [خمیس به جلال الدوله پناه برد. جلال الدوله نزد قرواش کس فرستاد و او را از این کار منع نمود؛ ولی قرواش نپذیرفت و خود برای محاصره تکریت در حرکت آمد. آن‌گاه برای ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله برانگیخت، جلال الدوله به انبار لشکر کشید. مردم انبار در شهر حصار گرفتند. قرواش برای رویارویی با جلال الدوله روانه انبار شد. در این احوال ارزاق و آذوقه در لشکرگاه جلال الدوله به پایان آمد. بنی عقیل نیز با قرواش دم از مخالفت زدند. پس قرواش نزد جلال الدوله رسولی فرستاد و بار دیگر سربه اطاعت فرود آورد. آن‌گاه پیمانی نهادند و هرکس به دیار خود بازگردید.

### اخبار ملوک قسطنطنیه در این دوره‌ها

پدر<sup>۱</sup> باسیل<sup>۲</sup> و قسطنطین با مادرشان<sup>۳</sup> چنین ازدواج کرده بود، که در یکی از عیدها سوار شده به کلیسا می‌رفت، آن زن را در جمع تماشاگران بدید و عاشقش شد. پس او را از پدرش که یکی از بزرگان روم بود خواستگاری کرد و با او زناشویی نمود. آن زن دو پسر آورد و آن دو هنوز کودک بودند که پدرشان بمرد. مادر پس از مرگ شوی چندی به عقد نیکفوروس درآمد. نیکفوروس زمام قدرت را به دست گرفت و قصد آن کرد که پسران رومانوس را خواجه کند. آن زن دمستیکوس را به قتل او واداشت. این دمستیکوس، نیکفوروس را کشت و با زن او ازدواج کرد؛ ولی پس از یک سال به سبب

۱. مراد ارمانوس یا رومانوس دوم است.

۲. یا بازیل

۳. نام این زن توفانو بود.

بیمی که از او در دل داشت او و دو پسرش را به یکی از دیرهای دوردست فرستاد. زن یک سال در آن دیر درنگ کرد. آنگاه با یکی از راهبان توطئه قتل دمستیکوس را چید. آن راهب یک سال در کلیسای ملک اقامت کرد و همواره در صدد اجرای نقشه خود بود. چون شاه به کلیسا آمد، راهب او را دعوت کرد که از قربانی عید بخورد، ولی زهر در طعامش نمود و بکشتش. زن چند شب پیش از عید به قسطنطنیه آمد و پسر خود باسیل را بر تخت شاهی نشاند و چون خردسال بود، زمام اختیارات او را به دست گرفت. چون باسیل بزرگ شد، به جنگ بلغار رفت و به آن بلاد لشکر کشید. در این احوال خبر مرگ مادر را شنید و یکی از خادمان را فرمان داد که در غیبت او در قسطنطنیه به تدبیر امور پردازد و او خود زمانی را در نبرد بلغار سپری ساخت. باسیل بالاخره شکست خورد و به قسطنطنیه بازگردید و بار دیگر بسیج نبرد نمود و به بلغار لشکر کشید. این بار پیروز شد و پادشاهشان را کشت و کشورشان را در تصرف آورد و مردم آنجا را به بلاد روم منتقل کرد.

ابن اثیر می‌گوید: «این بلغارها غیر از بلغارهای مسلمان هستند. اینان به فاصله دو ماه راه به بلاد روم نزدیکتر از آنها هستند و هر دو را بلغار گویند».

باسیل پادشاهی عادل و نیک سیرت بود و پیش از ۷۰ سال بر روم حکومت کرد. چون از دنیا رفت، برادرش قسطنطین به پادشاهی رسید. او نیز بمرد و سه دختر برجای نهاد. دختر بزرگ به پادشاهی نشست و با مردی به نام رومانوس که از خاندان شاهی بود ازدواج کرد؛ و همو بود که رها را از مسلمانان بستند. این رومانوس را خادمی بود که پیش از آنکه به پادشاهی نشیند در خدمت او بود. از مردم عادی بود و فرزند مردی صراف، به نام میخائیل، رومانوس او را برکشید و زمام بسیاری از کارهای دولت خود را به دست او سپرد. زن رومانوس به میخائیل دل بستگی یافت. و هر دو برای قتل رومانوس حیل‌های اندیشیدند و عاقبت او را خفه کردند؛ و با آنکه رومیان چنین ازدواجی را ناخوش می‌داشتند. با میخائیل ازدواج کرد. پس از چندی میخائیل بیمار شد و چهره‌اش زشت گردید؛ برادرزاده خود را که او نیز میخائیل نام داشت به جانشینی خود برگزید. این میخائیل چون به پادشاهی رسید خویشاوندان مادری و برادران خود را دربند کشید و در سال ۴۳۳ به نام خود سکه زد.

میخائیل زن خود را که دختر پادشاه بود فراخواند و او را به رهبانیت و استعفا از

پادشاهی واداشت و او را بزد و به جزیره‌ای تبعید نمود. سپس عزم آن کرد که بطریک را نیز به قتل رساند، تا از تحکم او برهد. پس او را فرمان داد به دیر رود و در آنجا ولیمه‌ای ترتیب دهد و نزد او برده؛ آن‌گاه جماعتی از رومیان و بلغاریان را فرستاد تا او را بکشند. بطریک آنان را مالی داد که از کشتن او صرف نظر کنند، و به کلیسای خود بازگشت و رومیان را به عزل میخائیل برانگیخت و نزد زنش که در آن جزیره تبعید بود کس فرستاد او را فراخواند، ولی زن نپذیرفت و همچنان در رهبانیت بماند. بطریک نیز او را از پادشاهی خلع کرد.

آن‌گاه خواهر او تئودورا<sup>۱</sup> را بر تخت پادشاهی نشاندند و یکی از خادمان پدرش را به تدبیر امور کشورش برگماشتند و میخائیل را خلع کردند. طرفداران او با طرفداران تئودورا به پیکار پرداختند. طرفداران تئودورا بر یاران او غلبه یافتند و اموالشان را تاراج کردند.

رومیان پس از این وقایع خواستار پادشاهی شدند که خود زمام امور را در دست داشته باشد. میان چندتن که نامزد پادشاهی بودند قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین درآمد. او را به پادشاهی برداشتند؛ ملکه بزرگتر با او ازدواج کرد و در سال ۴۳۴ خواهر کوچک او، از همه حقوق خود بگذشت.

در این روزها مردی از رومیان به نام ارمیناس<sup>۲</sup> خروج کرد و بیست هزار سپاهی گرد آورد. قسطنطین لشکر فرستاد، ارمیناس را کشتند و سرش را نزد او آوردند و یارانش پراکنده شدند.

در سال ۳۳۵ کشتی‌هایی از آن روسها<sup>۳</sup> به قسطنطنیه نزدیک شد و به شیوه‌ای که معهود رومیان نبود به پادشاه پیام فرستادند. رومیان با آنان عزم نبرد کردند. جماعتی از ایشان از کشتی‌های خود خارج شده به خشکی آمده بودند. رومیان آتش در کشتی‌ها زدند و آنها را سوختند و باقی را کشتند.

### رمیدگی میان قرواش و کردان

کردان را دژی چند بود در مجاورت موصل. یکی از این دژها قلعه عفر<sup>۴</sup> و متعلقات آن

۳. متن: رومیان

۲. متن: میناس

۱. متن: بدرونه

۴. متن: عفر

بود و صاحب آن ابوالحسن بن عیسی‌سکان حمیدی و دیگری قلعهٔ اربیل بود از آن ابوالحسن بن موصک هذبانی. ابوالحسن بن موصک هذبانی را برادری بود به نام ابوعلی بن موصک که حمیدی او را برانگیخت تا اربیل را از برادر خود بازستاند و او چنان کرد و برادر خود ابوالحسن را اسیر کرد.

در این ایام قرواش و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل به امور عراق مشغول بودند. چون از ماجرا خبر یافتند به هم برآمدند و هر دو به موصل بازگشتند؛ ولی خشم خود آشکار نکردند.

قرواش نزد حمیدی و هذبانی کس فرستاد و خواست تا او را علیه نصرالدوله بن مروان یاری کنند. حمیدی خود بیامد و هذبانی برادرش را فرستاد. چون میان قرواش و نصرالدوله صلح افتاد، قرواش ابوالحسن بن عیسی‌سکان حمیدی را بگرفت، سپس چنان قرار داد که او را آزاد می‌کند بدان شرط که ابوالحسن هذبانی را آزاد کند، و اربیل را از برادرش گرفته بدو دهد و گفت اگر ابوعلی از آزاد کردن برادر امتناع نمود باک نداشته باشد، از او حمایت خواهد کرد. ابوالحسن حمیدی اجابت کرد و پسرش را به گروگان نهاد، هند بانی را از اسارت آزاد نمود. سپس نزد ابوعلی بن موصک کس فرستاد که اربیل را به ابوالحسن برادر خود تسلیم نماید. او نیز به موصل آمد تا اربیل را به برادرش ابوالحسن تسلیم نماید. قرواش نیز دژهایش را به او تسلیم کرد. ابوالحسن بن عیسی‌سکان و ابوعلی بیرون آمدند تا به اربیل روند و قلعه را تسلیم ابوالحسن بن موصک نمایند؛ ولی در راه آهنگ قتال او کردند و چون بر او دست نیافتند، یارانش را گرفتند و او خود به موصل گریخت. این امر سبب شد آتش اختلاف میان ایشان و قرواش افروخته تر گردد.

### خلع قرواش و امارت برادرش ابوکامل و بازگشت قرواش

[در سال ۴۴۱] میان معتمدالدوله قرواش و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل خلاف افتاد. سبب آن بود که قریش، پسر برادرشان بدران به خلاف عم خود ابوکامل برخاست و جماعتی را علیه او گرد آورد. عموی دیگرش یعنی قرواش نیز او را مدد کرد و میانشان نبرد درگرفت. قرواش از نصرالدوله بن مروان یاری طلبید و او پسر خود سلیمان را به یاری اش فرستاد. همچنین ابوالحسن بن عیسی‌سکان<sup>۱</sup> حمیدی و دیگران به یاری اش

۱. متن: عکشان

شناختند. اینان به مَعْلَیَا<sup>۱</sup> حمله بردند و شهر را خراب و تاراج کردند. در محرم سال ۴۴۱ بار دیگر جنگ در پیوستند. کردان از میدان جنگ به کناری کشیدند و به معرکه درنیامدند. پاره‌ای از جماعات عرب هم از قرواش جدا شدند و به برادرش پیوستند. همچنین قرواش خبر یافت که پیروان برادرش ابوکامل در انبار سربرداشته‌اند و شهر را در تصرف آورده‌اند. این امر سبب شد که در او فتوری پدید آید. قرواش احساس کرد که باید به دیدار ابوکامل رود. ابوکامل نیز قصد او کرد. قرواش با او دیدار کرد. ابوکامل او را به اردوی خود آورد. سپس او را به موصل فرستاد و بر او موکلان گماشت و خود موصل را بگرفت. ابوکامل احساس کرد که اعراب از حد خود تجاوز می‌کنند. ترسید که مبادا بار دیگر به فرمان برادرش درآیند؛ این بود که خود بر ایشان پیشدستی کرد و برادر را به فرمانروایی باز آورد و با او به فرمانبرداری بیعت کرد. قرواش به فرمانروایی خویش بازگشت.

در سال ۴۴۱ میان ابوکامل و بساسیری از بزرگان و کافیان خلافت بغداد فتنه برخاست. زیرا بنی عقیل در ناحیه عراق عجم به اقطاع او تعرض کرده بودند، بساسیری برای گوشمال آنان در حرکت آمد. ابوکامل نیز بنی عقیل را گرد آورد و با او روبرو گردید، میان دو طرف جنگی سخت درگرفت؛ سپس دو لشکر از هم جدا شدند. در همین سال چون قرواش به مقر فرمانروایی خویش بازگردید، جماعتی از مردم انبار نزد بساسیری رفتند و او را سپاس گفتند و از سیرت ناپسند قرواش شکایت کردند و از او خواستند سپاه و عاملی با آنان به شهرشان فرستد. او نیز چنان کرد و انبار را از قرواش بستند و با مردم دادگری نمود.

### خلع قرواش بار دوم و دربند کشیدن او

چون ابوکامل برادر قرواش به فرمان او درآمد، با او چون وزیری بماند و در امور تصرف می‌کرد؛ ولی قرواش را ناخوش می‌داشت و حيله‌ها برمی‌انگیخت شاید از دستش برهد. تا آن‌گاه که قرواش از موصل بیرون آمد و راهی بغداد شد. این امر بر ابوکامل گران آمد و چندتن از اعیان قوم را فرستاد تا او را چه خواهد یا نخواهد بازگردانند. اینان نخست به او روی ملاطفت نمودند و چون قرواش احساس توطئه‌ای از جانب ایشان کرد، دعوتشان را

۱. متن: معلابا

بپذیرفت و همراهشان روی به راه آورد ولی شرط کرد که در دارالاماره سکونت کند. چون نزد ابوکامل آمد، ابوکامل اکرانش کرد و در حق او نیکی‌ها نمود ولی کسانی را بر او موکل کرد تا نتواند در امور مداخله کند.

### مرگ ابوکامل و امارت قریش بن بدران

چون قریش بن بدران به امارت رسید، عم خود قرواش را به قلعه جراحیه [از اعمال موصل] فرستاد و خود در سال ۴۴۴ عازم عراق شد. برادرش مقلد بن بدران علیه او عصیان کرد و نزد نورالدوله<sup>۱</sup> دیسین مزید رفت و بدو پناه برد. قریش بن بدران خان و مال او را به غارت برد و به موصل بازگردید. اعراب به خلاف قریش برخاستند و عمال حَظیره الملک الرحیم هرچه او را در نواحی عراق بود، تاراج کردند.

قریش بن بدران، آن‌گاه به دلجویی اعراب پرداخت و روانه عراق گردید تا هرچه از او برده بودند بازستاند. چون به صالحیه رسید، جمعی از یاران خود را به ناحیه حَظیره فرستاد و آنجا را تاراج کردند. در این حال کامل بن محمد بن المسیب<sup>۲</sup> صاحب حَظیره برسد و آنان را تارومار کرد. چون خبر به قریش رسید خود بیامد با جماعتی از اعراب و کردان. کامل بن محمد شکست خورد و از معرکه بگریخت؛ قریش از پی او براند ولی به او نرسید. پس به مکان بلال<sup>۳</sup> بن غریب رسید. قریش آنجا را غارت کرد و به عراق داخل گردید؛ و نزد نواب الملک الرحیم کس فرستاد و اظهار طاعت نمود و مالی را که برعهده گرفته بود باردیگر ضمانت تجدید کرد، آنان نیز بپذیرفتند؛ زیرا الملک الرحیم در خوزستان گرفتار کارهای خویش بود. این امر سبب استقرار و قوت کار او گردید. در سال ۴۴۴ معتمدالدوله ابومنیع قرواش بن مقلد در زندان خود در قلعه جراحیه بمرد. پیکر او را به موصل آوردند و در ناحیه شرقی نینوا به خاک سپردند. قرواش یکی از رجال عرب بود.

### استیلاي قریش بن بدران بر انبار

در سال ۴۴۶، قریش بن بدران از موصل سپاه بیرون برد و شهر انبار را فتح کرد و آن را از دست عمال بساسیری بستند. بساسیری به انبار لشکر کشید و آنجا را بازپس ستند.

۱. متن: نورالدین

۲. متن: قریش بن المسیب

۳. متن: بلاد

جنگ قریش بن بدران و بساسیری سپس اتحاد آن دو و خطبه خواندن قریش به نام صاحب مصر

قریش بن بدران نزد طغرلبک آن‌گاه که در ری بود، رسولی فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او در همه بلاد خود خطبه خواند. چون طغرلبک به بغداد درآمد و الملک الرحیم را بگرفت، اموال و لشکرگاه قریش بن بدران نیز به تاراج رفت و قریش خود بگریخت و در جایی پنهان گردید. چون این خبر به گوش سلطان رسید، او را امان داد و صلح فرستاد و اکرام کرد و به مستقر خویش بازگردانید.

[در سال ۴۴۸ قتلش که پسر عم سلطان طغرل بود به جنگ بساسیری روان شد. قریش بن بدران با قتلش بود و دیس بن مزید با بساسیری. قتلش و قریش بن بدران شکستی سخت خوردند و بساسیری همه را اسیر کرده به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر علوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر برای همه خلعت فرستاد از جمله خلعت گیرندگان، جابر بن ناشب و ابوالحسن بن عبدالرحیم و ابوالفتح و زام و نصیر بن عمر و محمد بن حماد بودند.]<sup>۱</sup>

استیلای طغرلبک بر موصل و حکومت برادرش یئال بر آن و بازگشت قریش به فرمانبرداری

درنگ طغرل و سپاهیان در بغداد به درازا کشید و سپاهیان او عامه مردم را آزار بسیار رسانیدند. القائم بامر الله وزیر خود رئیس الرؤسا را فرستاد تا عمید الملک الکندری وزیر طغرلبک را فراخواند و او را در این امر موعظه کند و نیز تهدید کند که اگر این تجاوز ادامت یابد خلیفه بغداد را ترک خواهد گفت. طغرل در این احوال از وقایع موصل خبر یافت، پس به سوی موصل لشکر برد و نخست تکریت را محاصره نمود و بگشود. صاحب تکریت نصر بن علی بن خمیس<sup>۲</sup> از بنی عقیل باژ و ساو پذیرفت [و علم سیاه که شعار بنی عباس بود بر بارو برافراشت]. چون طغرل از تکریت دور شد، نصر بمرد. پس از او ابوالغنائم بن المحلبان<sup>۳</sup> امارت یافت. ابوالغنائم کسانی نزد رئیس الرؤسا فرستاد و

۱. میان دو قلاب در متن مشغوش بود. از روی جلد دوم تصحیح شد. ص ۷۱۳.

۲. متن: نصر بن عیسی      ۳. متن: البلحیان

او را با خود برسر لطف آورد. سلطان در بوازیح<sup>۱</sup> منتظر برادرزاده<sup>۲</sup> خود یاقوتی بود، چون او با سپاه خود بیامد روانه موصل شد. نخست به نصیبین رفت و هزار اسب پسر بنگیر<sup>۳</sup> را برای قتال با اعراب به بیابان فرستاد. قریش بن بدران و دبیس صاحبان حران و رقه از بنی نمیر نیز در میان ایشان بودند. سپاهیان هزار اسب تیغ در اعراب نهادند و جماعتی را نیز اسیر کرده و به قتل رسانیدند و آن‌گاه نزد سلطان طغرل بازگردیدند.

قریش و دبیس نزد هزار اسب شفیعیان فرستادند و اظهار طاعت کردند و از او خواستند کاری کند که سلطان بر ایشان ببخشد. سلطان عذرشان پذیرفت و گفت در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. بساسیری در این هنگام به رجه رفت. جماعتی ترکان بغداد و مقبل بن المقلد و جماعتی از بنی عقیل نیز از پی او رفتند. سلطان، هزار اسب بن بنگیر را نزد دبیس و قریش فرستاد و آنان را نزد خود خواند، ولی آن دو برجان خود بیمناک بودند. پس قریش ابوالسداد<sup>۴</sup> هبة الله بن جعفر را فرستاد و دبیس پسر خود بهاء الدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت و آنها را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش؛ موصل، نصیبین، تکریت، اوانا، نهر بیطر، هیت، انبار، بادرویا<sup>۵</sup> و نهرالملک بود.

آن‌گاه سلطان طغرل قصد دیاربکر نمود. برادرش ابراهیم ینال<sup>۶</sup> نیز بدو پیوست، هزار اسب نزد قریش و دبیس کس فرستاد و آنان را از دیدار ابراهیم برحذر داشت. آن‌گاه قتلش پسرعم سلطان از آنچه سال گذشته از مردم سنجان در آن هنگام که با قریش و دبیس در آویخته بودند دیده بود به سلطان شکایت برد. سلطان لشکری به سنجان فرستاد و امیر آن شهر مجلی<sup>۷</sup> بن مرجا را بکشت و از مردم بسیاری را کشتار کرد، از زن و مرد. ابراهیم ینال برای رهایی دیگران از مرگ، روی شفاعت بر زمین نهاد و سلطان از سرخونشان بگذشت و سنجان و موصل و همه آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال داد و به بغداد بازگشت در ماه ذوالقعدة سال ۴۴۹ وارد بغداد گردید.

۱. متن: تنکیر

۲. متن: نیال

۳. متن: برادر

۴. متن: بادرونا

۵. متن: بوازیح

۶. متن: ابوالسید

۷. متن: علی



بیرون رفتن ابراهیم ینال از موصل و آنچه برای قریش بن بدران در آنجا اتفاق افتاد و در بغداد با بساسیری و دربند کشیدن القائم بامر الله ایشان را در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال از موصل به بلاد جبال<sup>۱</sup> لشکر برد. طغرلبک ترسید که مبادا رفتن او از سر عصیان باشد. نامه‌ای خود به او نوشت و نامه‌ای نیز به خلیفه. ابراهیم نزد سلطان بازگشت و وزیر عمیدالملک الکندری به دیدار او بیرون شد. چون ینال از موصل دورگردید، بساسیری و قریش بن بدران به موصل درآمدند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس قلعه شهر را محاصره کردند و چنان بر محاصره شدگان تنگ گرفتند که به دست ابن موصک<sup>۲</sup> صاحب اربل<sup>۳</sup> امان خواستند و امانشان دادند، و قلعه را ویران ساختند.

سلطان طغرلبک در همان وقت به موصل رفت ولی قریش و بساسیری موصل را ترک گفته بودند. طغرل از پی آنها به نصیبین راند. برادرش ابراهیم ینال از او جدا شد و در سال ۴۵۰ راهی همدان گردید. سلطان از پی او راند و در شهر همدان به محاصره‌اش افکند. بساسیری در این فرصت به بغداد آمد و هزار اسب در واسط بود. دیس نیز در بغداد بود، خلیفه او را به بغداد خوانده بود تا از او دفاع کند؛ ولی دیس از ماندن در بغداد ملول شده به شهر خود بازگشت.

بساسیری و قریش و وزیر آل بویه، ابوالحسن بن عبدالرحیم در یک سمت بغداد فرود آمدند و عمیدالعراق با سپاه خود در برابر بساسیری جای گرفت و رئیس‌الرؤسا وزیر خلیفه در برابر دیگران.

بساسیری در مساجد جامع بغداد به نام المستنصر صاحب مصر خطبه خواند و فرمان داد در اذن «حی علی خیر العمل» بگویند.

رئیس‌الرؤسا در نبرد شتاب ورزید، خصم نیز حمله آورد. سپاه خلافت منهزم شد و مهاجمان به حریم خلافت درآمدند و قصرها را و هرچه در آن بود، به تصرف درآوردند. خلیفه بر اسب نشست و عمیدالعراق را بدید که از قریش بن بدران امان می‌طلبد، او نیز امان خواست. قریش هر دو را امان داد و بازگردانید. بساسیری قریش را که این کار به تنهایی و بی مشورت او کرده بود ملامت نمود، زیرا پیمانی که میان خود بسته بودند جز این بود. و از او خواست که رئیس‌الرؤسا را بدو دهد. قریش رئیس‌الرؤسا را نزد او فرستاد

۱. متن: روم

۲. متن: ابن موشک

۳. متن: اربد

و خلیفه و عمیدالعراق نزد قریش ماندند. بساسیری رئیس الرؤسا را بکشت و قریش خلیفه را همراه با پسرعم خود، مهارش بن مجلی<sup>۱</sup> به حدیثه فرستاد و به او کمک‌های شایان کرد. خلیفه با اهل و حرمش و حواشی در آنجا فرود آمد.

چون سلطان طغرلبک از کار برادر خود یتال پرداخت و او را بکشت و راهی بغداد شد، از بساسیری و قریش خواست که القائم بامرالله را به سرای خلافت بازپس فرستند. چون طلایه لشکر طغرل به عراق نزدیک شد، بساسیری در ماه ذوالقعدة سال ۴۵۱ پس از یک سال که در بغداد مانده بود از آنجا برفت.

از سوی بنی شیبان و دیگر طوایف قتل و غارت در بغداد و حوالی آن اوج گرفت. سلطان طغرلبک امام ابوبکر محمد بن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد و از رفتاری که با خلیفه و برادرزاده‌اش ارسلان خاتون که زوجه خلیفه بود کرده بود او را سپاس گفت. سلطان طغرل خواسته بود که قریش بن بدران و بساسیری نزد او روند. قریش به پسرعم خود مهارش نوشت که خلیفه را نزد او به بادیه بازگرداند ولی مهارش سربرتافت و خلیفه را به عراق برد و در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمد. بدران بن مهلهل به خدمت خلیفه قیام کرد. سلطان به دیدار خلیفه شتافت و اموال و هدایای بسیار تقدیم او نمود و ارباب وظایف را به او معرفی کرد. این دیدار در نهروان بود. طغرل با خلیفه به سرای خلافت آمد. و ما اخبار آن را پیش از این آورده‌ایم.

آن‌گاه طغرل خمارتکین<sup>۲</sup> طغرایی را از پی بساسیری و اعراب فرستاد. خمارتکین به کوفه آمد و سرایان بن متیع با بنی خفاجه نیز به او پیوست. سلطان نیز از پی ایشان روان شد. بساسیری و دبیس بن مزید هنوز به خود نیامده بود که سپاه سلطان آنان را دریافت. اینان خان و مان دبیس را تاراج کردند. دبیس بگریخت ولی بساسیری به مقاومت پرداخت تا در جنگ کشته شد.

#### مرگ قریش بن بدران و امارت پسرش مسلم

در سال ۴۵۳ قریش بن بدران بمرد، او را در نصیبین به خاک سپردند. فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر از دارا بیامد و بنی عقیل را برگرد پسرش ابوالمکارم مسلم بن قریش گرد آورد و او را بر خود امیر ساختند. چون کار مسلم استقامت یافت، سلطان طغرلبک در

۱. متن: نجلی

۲. متن: خبارتکین

سال ۴۵۸ انبار و هیت و حَرَبِی<sup>۱</sup> و سِن و بَوَازِیج را به اقطاع او داد؛ و چون به بغداد رسید وزیر، ابن جَهِیر با موکب به دیدار او رفت.

در سال ۴۶۰ مسلم بن قریش به رحبه رفت و با بنی کلاب که در طاعت المستنصر علوی بودند قتال کرد و اموالشان را بستند و علم‌هایشان را که بر آنها نقش خلافت علوی مصر بود، بگرفت و سرنگون در بغداد بگردانید.

### استیلای مسلم بن قریش بر حلب

در سال ۴۷۲، شرف‌الدوله مسلم بن قریش صاحب موصل به حلب لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت؛ سپس محاصره را ترک گفت و از آنجا برفت و تش بن البارسلان به محاصره حلب پرداخت. تش در سال ۴۷۱ یعنی سال قبل، حلب را محاصره و چند روز نیز در آنجا درنگ کرده بود. سپس بزاعه<sup>۲</sup> و بیره را تصرف کرده بود. مردم حلب نزد مسلم بن قریش کس فرستادند و از او یاری خواستند. رئیس حلب در این روزگار به ابن الحُتَّیْتِی<sup>۳</sup> العباسی معروف بود. چون مسلم بن قریش به حلب نزدیک شد، مردم از پذیرفتن او سرباز زدند. یکی از ترکمانان که صاحب دژی در نواحی حلب بود به کمین او نشست؛ چند روز انتظار کشید تا آن‌گاه که پسر ابن حتیتی<sup>۴</sup> برای شکار به مزرعه‌ای از آن خود بیرون آمد، این ترکمان او را بگرفت و نزد مسلم بن قریش فرستاد. مسلم بن قریش نیز او را بدان شرط که پدرش شهر را تسلیم کند آزاد نمود. ابن حتیتی نیز به عهد خویش وفا کرد. مسلم در سال ۴۷۳ به حلب درآمد و قلعه را در محاصره گرفت و سابق<sup>۵</sup> و وثاب پسران محمود<sup>۶</sup> بن مرداس را فرود آورد. چون قلعه را تصرف کرد پسر خود ابراهیم را که پسر عمه سلطان طغرل بود، نزد سلطان فرستاد و او را از تصرف حلب آگاه نمود و از او خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان نیز اجابت کرد و به پسرش محمود<sup>۷</sup> نیز بالس را به اقطاع داد.

مسلم سپس به حران لشکر برد و آن را از بنی وثاب که از نمیریان بودند بستند. فرمانروای رها نیز به فرمان او درآمد و به نام او سکه زد.

۳. متن: ابن الحسین

۶. متن: محمد

۲. متن: بزاعه

۵. متن: سابق

۱. متن: حریم

۴. متن: حسینی

۷. متن: محمد

## محاصرهٔ مسلم بن قریش دمشق را و عصیان حرّانیان علیه او

در سال ۴۷۶ شرف‌الدوله مسلم لشکر به دمشق راند، و آنجا را در محاصره گرفت. فرمانروای دمشق تاج‌الدوله تتش بود، با سپاه خود بیرون آمد و مسلم بن قریش را شکست داد. مسلم از دمشق بازپس نشست و به دیار خود رفت. از مصریان یاری خواسته بود ولی مصریان در یاری او غفلت ورزیدند. در این احوال خیر یافت که مردم حران سراز طاعت او بیرون کرده‌اند و ابن عطیر و قاضی شهر ابن حلیه<sup>۱</sup> قصد آن دارند که شهر را به ترکان تسلیم کنند. شرف‌الدوله مسلم به حران راند و در راه با ابن ملاعب صاحب حمص مصالحه کرد و سلمیه<sup>۲</sup> و رَفْنِیَه<sup>۳</sup> را به او داد؛ سپس حران را محاصره نمود و باروهایش را ویران ساخت و به جنگ شهر را بگشود و قاضی و پسرانش را بکشت.

## نبرد ابن جهیر با مسلم بن قریش و استیلای او بر موصل سپس بازگشتنش از موصل

فخرالدوله ابونصر محمد بن احمد بن جهیر از مردم موصل بود که به خدمت قریش بن بدران پیوسته بود. سپس از قریش بن بدران برمید و به یکی دیگر از رؤسای بنی عقیل پناهنده شد، او نیز پناهنش داد. ابن جهیر به حلب رفت و معزالدوله ابوعلوان<sup>۴</sup> شمال بن صالح او را به وزارت خود برگزید. سپس از او جدا شد و نزد نصرالدوله<sup>۵</sup> مروان به دیار بکر رفت. نصرالدوله نیز او را وزارت داد. چون القائم بامرالله وزیر خود ابوالمفتح محمد بن منصور بن دارست<sup>۶</sup> را از وزارت خلع کرد او را دعوت کرد تا وزارت خویش بدو دهد. ابن جهیر برای رفتن به بغداد حيله‌ای برانگیخت، ولی نصرالدوله از آن آگاه گردید و از پی او روان شد، اما بدو دست نیافت.

چون وارد بغداد شد، القائم بامرالله در سال ۴۵۴ او را بر مسند وزارت خویش نشانند. در این ایام طغرلبک بر خلفا حکم می‌راند. وزارت او همچنان ادامه داشت و گاهگاهی نیز معزول می‌گردید و باز به مقام خود بازمی‌گشت تا القائم بامرالله درگذشت و المقتدی بامرالله جانشین او شد؛ و سلطنت نیز به ملک‌شاه رسید. المقتدی در سال ۴۷۱ به سبب

۳. متن: رفسه

۶. متن: دارس

۲. متن: سلیمه

۵. متن: نصیرالدوله

۱. متن: ابن حلیه

۴. متن: ابوئمال

شکایت نظام‌الملک از وی و به خواهش او، از وزارت معزولش نمود. پسرش عمیدالدوله نزد نظام‌الملک به اصفهان رفت و میان او و پدرش واسطهٔ اصلاح گردید و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کرد و عمیدالدوله را بازگردانید.

در سال ۴۷۶ سلطان ملکشاه و نظام‌الملک نزد خلیفه المقتدی بامرالله کس فرستادند و از او خواستند تا پسران جهیر را نزد او به اصفهان فرستد. چون به اصفهان رسیدند، از سلطان و وزیر نیکی‌ها و اکرام‌ها دیدند.

سلطان ملکشاه دیار بکر را به فخرالدوله بن جهیر داد و سپاهی با او روان نمود، و فرمان داد که آن بلاد را از نصرالدوله بن مروان بستاند و به نام خود و سپس به نام سلطان خطبه خواند و نام او بر سکه نقش کند، او نیز به سوی دیاربکر رفت.

در سال ۴۷۷ سلطان ملکشاه سپاهی به سرداری ارتق جد ملوک ماردین برای انفاذ آن فرمان روانهٔ دیاربکر نمود. چون نصرالدوله بن مروان از فرارسیدن سپاه خبر یافت، نزد شرف‌الدوله مسلم بن قریش رسول فرستاد و از او یاری خواست و گفت که امید را از قلمرو خویش، به او خواهد داد.

شرف‌الدوله مسلم بن قریش به امید آمد و فخرالدوله بن جهیر در نواحی آمد بود. فخرالدوله پس از چندی، از اجتماع اعراب برگرد نصرالدوله بترسید و از نبرد با او باز ایستاد. سپاهیان ترک که همراه او بودند چون چنان دیدند بر خیمه‌های اعراب تاختن آوردند و آنان را منهزم ساختند و اموال و چهارپایانشان را به غارت بردند. شرف‌الدوله مسلم بن قریش جان خویش از مهلکه برهانید و به شهر آمد، رفت. فخرالدوله ابن جهیر آمد را با سپاهی که داشت در محاصره گرفت و چون شرف‌الدوله مسلم بن قریش خود را در محاصره دید، نزد ارتق کس فرستاد که مالی بستاند و دیده برهم نهد تا او از آمد بیرون رود. او نیز چنان کرد و شرف‌الدوله به رقه رفت.

ابن جهیر پس از این حادثه به میافارقین، شهر نصرالدوله بن مروان، لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. امیر بهاء‌الدوله منصور بن مزید و پسرش سیف‌الدوله صدقه نیز با او بودند، ولی آنان در راه از او جدا شدند به عراق رفتند. ابن جهیر نیز راهی خلاط شد. چون سلطان ملکشاه از هزیمت و در محاصره افتادن شرف‌الدوله مسلم بن قریش در شهر آمد خبر یافت، عمیدالدوله بن جهیر و آقسنقر جد الملک‌العادل محمود را با لشکریان ترک بفرستاد. امیر ارتق در راه به آنان رسید، او به عراق می‌آمد، و همراه ایشان

شد، پس همه برفتند و موصل را بگرفتند. سلطان با لشکر خود به قصد تسخیر به بلاد مسلم‌بن قریش راند و به بوازیح<sup>۱</sup> رسید. مسلم‌بن قریش از محاصره آزاد شده به رجه رفت و دریافت که موصل را از قلمرو او بیرون کرده‌اند و همه اموالش به تاراج رفته است. رسولی نزد مؤیدالملک پسر خواجه نظام‌الملک فرستاد و از او خواست اجازت دهد که با سلطان دیدار کند. مؤیدالملک پس از گرفتن عهود و موثیق بدان نحو که خود می‌خواست، بدو اجازه داد. مسلم‌بن قریش از رجه بیامد و مؤیدالملک او را نزد سلطان برد. او هدایایی فاخر از اسب و دیگر چیزها تقدیم نمود. از جمله آن هدایا اسبی بود که او را از معرکه رهانیده بود و هیچ اسبی در تاخت بر او پیشی نمی‌گرفت. مسلم‌بن قریش نزد سلطان مقامی ارجمند یافت. سلطان بار دیگر او را بر بلادی که در تصرف داشت مستقر گردانید. سلطان نیز از پی‌کاری که در پیش داشت روان گردید.

### کشته شدن مسلم‌بن قریش و امارت پسرش ابراهیم

پیش از این از قطلمش خویشاوند سلطان طغرلبک سخن آوردیم. او به بلاد روم رفت و آنجا را تصرف نمود و بر قونیه و آقصر مستولی شده بود. چون بمرد پسرش سلیمان به جای او نشست. سلیمان در سال ۴۷۷ لشکر به انطاکیه برد و آنجا را از دست رومیان بگرفت - و ما در اخبار او خواهیم آورد.

شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را بر مردم انطاکیه جزیه‌ای بود که صاحب انطاکیه الکساندروس<sup>۲</sup> که از زعمای روم بود آن را ادا می‌کرد. چون سلیمان بن قطلمش انطاکیه را در تصرف آورد، شرف‌الدوله نزد او کس فرستاد و خواستار آن جزیه گردید و او را از این‌که سر از فرمان سلطان پیچید برحذر داشت. سلیمان پاسخ داد که من در طاعت سلطان هستم و این امری است که بر کس پوشیده نیست. اما در باب جزیه، می‌گوییم که جزیه مقرر است بر کفار که سرانه آن را می‌پردازند. اکنون که خداوند آنان را به اسلام ره نموده است، دیگر جزیه‌ای بر آنان مقرر نیست. شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش برفت و اطراف انطاکیه را تاراج کرد. سلیمان نیز برفت و اطراف حلب را تاراج کرد؛ ولی چون مردم حلب بدو شکایت بردند، فرمان داد تا اموال ایشان باز پس دهند.

شرف‌الدوله جماعتی از اعراب و ترکمانان به سرداری امیرشان جُبِق<sup>۳</sup> گرد آورد و

۱. متن: بوازیح

۲. متن: القردروس

۳. متن: جق

راهی انطاکیه شد. در ماه صفر سال ۴۷۸ در حوالی انطاکیه با سلیمان روبرو گردید. چون دو سپاه روبرو شدند، امیر جیق و ترکمانان به سلیمان مایل شدند و کار نبرد مسلم بن قریش مختل ماند. اعراب نیز به هزیمت رفتند. مسلم بن قریش در جنگ پای فشرده تا با چهار صد تن از یارانش کشته شد. قلمرو حکومت او از نهر عیسی بود [تا مَنبِج] و همه آنچه از آن پدر و عمش قرواش بود. سرزمین‌های او همه در نهایت امن و آبادانی بودند. او خود مردی نیک سیرت و عادل بود.

چون مسلم بن قریش کشته شد، بنی عقیل گرد آمدند و برادرش ابراهیم را از زندانش بیرون آوردند. بدان سبب که مدتی دراز در زندان مانده بود، به سبب فشار قیدها راه رفتن نمی‌توانست و می‌لنگید؛ پس او را آزاد کردند و به جای برادرش مسلم نشانند. چون مسلم بن قریش کشته شد، سلیمان بن قطلمش به حلب<sup>۱</sup> لشکر آورد و آنجا را در محاصره گرفت. محاصره شهر دو ماه به طول انجامید، چون گشودن نتوانست، بازگردید. در سال ۴۷۹ عمید العراق لشکری به انبار فرستاد و آن را از بنی عقیل بستند. هم در این سال سلطان ملکشاه، حران و سروج و رقه و خابور را به محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش به اقطاع داد و خواهر خود زلیخا<sup>۲</sup> خاتون را به او داد. او نیز همه این بلاد را جز حران در تصرف آورد. محمد بن الشاطر<sup>۳</sup> از تسلیم حران سرباز زد ولی سلطان او را مجبور کرد که حران را تسلیم او کند.

برافتادن ابراهیم و نزاع محمد و علی پسران مسلم بعد از او بر سر موصل، سپس  
استیلای علی بر موصل

ابراهیم بن قریش همچنان در موصل فرمانروا بود و در میان قومش بنی عقیل امیر، تا آن‌گاه که در سال ۴۸۲ سلطان ملکشاه او را فراخواند. چون حاضر آمد فرمان داد در بندش کشند و فخرالدوله بن جهیر را بر آن بلاد فرستاد. او نیز موصل و دیگر جایها را بگرفت.

سلطان ملکشاه شهر بلد را به عمه خود صفیه داد، وی زوجه مسلم بن قریش بود و از او فرزندی داشت به نام علی. صفیه بعد از کشته شدن مسلم به برادر او ابراهیم شوی کرده بود. چون ملکشاه درگذشت، صفیه آهنگ موصل نمود و پسرش علی بن مسلم نیز

۱. متن: انطاکیه

۲. متن: زلیخه

۳. متن: المشاطر

با او بود. برادر علی، محمد بن مسلم به مقابله بیرون آمد و پس از نبردی که بر سر تصرف موصل میان دو برادر درگرفت، محمد شکست خورد و علی به موصل درآمد و آن را از فخرالدوله بن جهیر بستد.

### بازگشتن ابراهیم به موصل و کشته شدن او

چون ملکشاه درگذشت و ترکان<sup>۱</sup> خاتون پس از او زمام امور دولت را به دست گرفت، ابراهیم را از زندان آزاد کرد و او روانه موصل گردید. چون به موصل نزدیک شد شنید که برادرزاده اش مسلم، موصل را در تصرف آورده و مادرش صفیه، عمه ملکشاه نیز با او است. ابراهیم نزد صفیه رسول فرستاد و اظهار ملاحظت نمود صفیه نیز موصل را تسلیم او کرد و ابراهیم وارد شهر شد.

تتش برادر ملکشاه و فرمانروای شام طمع در عراق بسته بود، امرای شام گردش را گرفتند. اقسنقر صاحب حلب نیز بیامد. تتش به نصیبین راند و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد ابراهیم کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و چون می خواهد به عراق رود راهش را بگشاید و او را مدد رساند. ابراهیم از این خواست‌ها سربرتافت و تتش و اقسنقر و جماعت ترک بیامدند. ابراهیم سی هزار سپاهی به مقابله، لشکر بیرون آورد. دو سپاه در مُصَيِّع<sup>۲</sup> بر هم زدند. ابراهیم منهزم شد و به قتل رسید و ترکان خان و مال او به تاراج بردند و تتش بر موصل استیلا یافت.

### حکومت علی بن مسلم بر موصل، سپس استیلای کربوقا و انقراض دولت بنی المسیب در موصل

چون ابراهیم کشته شد و تتش موصل را بگرفت، علی پسر شرف‌الدوله مسلم را با مادرش صفیه عمه ملکشاه بر آن شهر امارت داد، و خود دیاربکر لشکر برد و آنجا را بگرفت، سپس به آذربایجان رفت و بر آن دیار مستولی شد. برکیارق پسر برادرش ملکشاه لشکر به سوی او آورد، چون مضاف دادند تتش منهزم شد. چون تتش کشته شد، پسرش ملک رضوان به جای او نشست و حلب را بگرفت. سلطان برکیارق او را فرمان داد که کربوقا [قوام‌الدوله ابوسعید] را که همچنان در حلب محبوس بود آزاد کند، او نیز

۱. متن: ترکمان

۲. متن: مغیم



آزادش نمود. جمعی بر کربوقا گرد آمدند و او به حران لشکر برد و آنجا را بگرفت. محمد بن شرفالدوله مسلم بن قریش که در نصیبین بود ثروان ابن وهیب و ابوالهیجاء الکردی نیز با او بودند؛ به او نامه نوشتند و از او برای گوشمال دادن به امیر علی بن شرفالدوله که در موصل بود یاری خواستند. کربوقا برفت ولی چون با محمد بن شرفالدوله روبه‌رو شد او را بگرفت و به نصیبین برد و نصیبین را در تصرف آورد، سپس به موصل راند. موصل در برابر او مقاومت کرد. کربوقا به بلد بازگشت و در آنجا محمد بن مسلم را در آب غرق کرد و به محاصره موصل رفت. علی بن مسلم از امیر جکر مش صاحب جزیره ابن عمر یاری خواست. جکر مش به یاری او رفت. کربوقا نیز سپاهی به سرداری برادر خود التوتناش به جنگ او فرستاد. در این نبرد جکر مش شکست خورد و به جزیره بازگردید و به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصره موصل یاری داد. چون کار بر علی بن مسلم سخت شد، از موصل بیرون آمد و نزد صدقه بن مزید به حله رفت. کربوقا موصل را پس از نه ماه محاصره گرفت و دولت بنی‌المسیب در موصل و اعمال آن منقرض شد و ملوک غز از خاندان سلجوقی و امرای ایشان بر آن استیلا یافتند. والبقاء لله وحده.

### خبر از دولت بنی صالح بن مرداس در حلب و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان

آغاز کار صالح بن مرداس در امر حکومت، تصرف رجه بود. صالح بن مرداس از بنی کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است و مسکنشان در حوالی حلب بود. ابن حزم گوید: صالح بن مرداس از فرزندان عمرو بن کلاب بود. رجه از آن ابوعلی بن ثمال الخفاجی بود و عیسی بن خلاط العقیلی او را به قتل آورد و رجه را بگرفت. رجه بن رجه تا مدتی در دست او ماند. سپس بدران بن المقلد بر آن شهر مستولی شد. آن‌گاه لؤلؤ البشاری<sup>۲</sup> به فرمان الحاکم بامر الله از دمشق بدان شهر لشکر برد. نخست رجه را در تصرف آورد، سپس رجه را از بدران بن المقلد بستند و به دمشق بازگردید. در رجه مردی بود به نام ابن مُحکان<sup>۳</sup> او شهر را در تصرف گرفت. آن‌گاه نزد صالح بن مرداس کس فرستاد تا او را به پشتیبانی خود وادارد. صالح بن مرداس به رجه

۱. متن: توران

۲. متن: الساری

۳. متن: ابن مجلکان